



خانه

## مکاتبات مارکوزه و فروم با رایا دونایفسکایا: دریچه‌ای نوین به نظریه انتقادی

کوبین اندرسن ترجمه مهرداد امامی



تصویر: دونایفسکایا

در طول سال‌های 1954 تا 1978، رایا دونایفسکایا مارکسیست-اومانیست و فیلسوف فمینیست، به طور جداگانه اما با کوشش فراوانی با دو چهره نامدار مکتب فرانکفورت یعنی هربرت مارکوزه و اریش فروم مکاتبه کرد. مکاتبات موضوعاتی از قبیل نظریه اجتماعی دیالکتیکی، اومانیسم سوسیالیستی، ساختار و تناقضات سرمایه داری مدرن، و فمینیسم و انقلاب را در بر می‌گرفت. به طور کلی این نامه نگاری‌ها، دغدغه‌های عمیق مارکسیستی و اومانیستی هر سه نفر این متفکران را عیان می‌کند. مکاتبات همچنین بیانگر تفاوت‌های معنادار آن هاست در مورد حدود و میزانی که ایده‌های مارکس و هگل قادر به پشتیبانی کردن از تحلیل مدرنیته سرمایه دارانه و نیروهای مقابل آن هستند.

مارکوزه و فروم تنها اعضای مکتب فرانکفورت بودند که به تبادل نظر با دونایفسکایا، اندیشمند و فعال انقلابی مادام‌العمر پرداختند. دونایفسکایا با فعالیت اندیشمندانه خود-آموخته و

بدون هیچ نوع آموزش دانشگاهی، در اکراین متولد و در محله یهودنشین ماکس ول استریت که بعدها توسط دانشگاه ایلینویز در شیکاگو از بین رفت و جایگزین گشت، بزرگ شد. پیش از مکاتباتش با مارکوزه که در 1954 آغازید، دونایفسکایا منشی تروتسکی در مکزیک بود. او به عنوان منتقدی از جناح چپ اتحاد جماهیر شوروی شناخته شده است و از نزدیک با مارکسیست آفریقایی-کارائیبی یعنی سی. ال. آر. جیمز کار کرده بود. در طول دوران پرتنش‌ترین مکاتبات خود با مارکوزه، دونایفسکایا نخستین کتابش یعنی مارکسیسم و انقلاب (1958) را به پایان رساند، که مطالعه‌ای بود در مورد مارکسیسم از منظر اومانیستی که در آن اولین ترجمه‌های انگلیسی او از دست‌نوشته‌های 1844 مارکس و یادداشت‌های فلسفی لنین درباره هگل در ضمیمه کتاب پدیدار شد. مارکوزه مقدمه‌ای بر این کتاب نوشت که در آن، در حالی که با خوانش دیالکتیکی و اومانیستی دونایفسکایا از مارکس موافق بود، علیه تفسیر وی از طبقه کارگر مدرن به مثابه محل مقاومت که مبتنی است بر افراد عادی و کارگران سیاه پوست استدلال نمود. مارکوزه در این مقدمه، شاید برای نخستین بار در قالب متنی چاپی، به وضوح تر تک‌ساحتی بودن را با عطف توجه به طبقه کارگر مدرن بیان می‌کند.

هم مارکوزه و هم فروم، به رغم تفاوت‌هایشان که در بحثی تند و تیز درباره فروید و تغییر رادیکال در 1955 بروز پیدا کرد، عموماً از جنبش‌های رادیکال دهه 60 میلادی حمایت کردند، جنبش‌هایی که همکاران فرانکفورتی پیشین آنان یعنی هورکهایمر و آدورنو از آن‌ها روی برگرداندند. مکاتبات بسیار هم مارکوزه و هم فروم با دونایفسکایا، که یقیناً برگزشتن از سلطه و از خودبیگانگی را به مثابه امکان تاریخی انضمامی‌ای در نظم سرمایه دارانه پس از جنگ می‌دید، همچنین الهام بخش برخی از قرابت‌های مهم میان این دو متفکر فرانکفورتی و تفاوت‌های آن‌ها با نسخه از لحاظ سیاسی کم‌تر رادیکال مکتب فرانکفورت بود که در دهه 50 در آلمان، تحت مدیریت ماکس هورکهایمر و تئودور آدورنو مجدداً پایه‌گذاری شد. به علاوه، در سطحی نظری‌تر، باید گفته شود که دست‌نوشته‌های 1844 مارکس، جایگاهی مرکزی در عمده آثار منتشرشده مارکوزه، فروم و دونایفسکایا دارند، چیزی که در مورد آدورنو و هورکهایمر صادق نیست.

پیش از آنکه دونایفسکایا و مارکوزه در 1954 شروع به مکاتبه کنند، مارکوزه نزد روشنفکران آمریکایی عمدتاً به عنوان نویسنده خرد و انقلاب (1941) شناخته شده بود که مطالعه ای پیشگامانه در مورد هگل از نقطه نظر مارکسیستی انتقادی است که همچنین شامل نخستین بحث جدی از دست نوشته های 1844 مارکس به زبان انگلیسی می شود. اما در 1955 مارکوزه در بسیاری موارد به دلیل تفسیر رادیکال و رهایی بخش خود از فروید در اروس و تمدن شناخته شده تر شد و هنگامی که کار بر روی این اثر را به پایان می برد، مکاتباتش با دونایفسکایا آغازید.

دونایفسکایا مکاتبات خود با مارکوزه را از نامه ای به تاریخ 7 دسامبر 1954 شروع کرد، درست در زمانی که جدا شدن کاری اش از جیمز، پیش از آن محتمل شده بود. در این زمان دونایفسکایا در میان همکاران خود، دیگر یک هم سخن فلسفی واقعی نداشت. در مورد مارکوزه، هر چند مکاتبات مطمئناً به عنوان چیز زیادی در برنامه کاری روشنفکرانه او نمایان نشد، اما باید اذعان شود که با بازگشت آدورنو و هورکهایمر به آلمان و مک کارتیسم شدید [آن دوران]، مارکوزه نیز منزوی تر شد، دست کم در نسبت با سایر افرادی که با آن ها گفت وگوهای جدی ای در مورد هگل یا نظریه مارکسیستی داشت. مارکوزه در سال های ابتدایی و ثمربخش-ترین دوران مکاتبات خود با دونایفسکایا در 1955 تا 1960، به طور قطع علاقه مند به صحبت در مورد دیالکتیک شد، همان طور که دونایفسکایا هم در ابتدا چنین بود، با این حال مارکوزه تا سال 1960، پیرامون مباحثی مانند جامعه شناسی کار و گسترده تر از آن، ویژگی های نوین جامعه سرمایه دارانه آمریکا در دوران پس از جنگ با دونایفسکایا به مباحثه پرداخت.

به رغم برخی تفاوت ها در مورد دیالکتیک، مخصوصاً درباره ارتباط با نقد سرمایه داری مدرن مفهوم هگلی منفیت مطلق (absolute negativity)، مکاتبات آن دو در این زمان، مبتنی بود بر قرابت های اندیشمندانه شدید و نیز تفاوت هایی از همان نوع. این قرابت ها در اظهار نظر مارکوزه پس از خواندن چرک نویس های مارکسیسم و آزادی دونایفسکایا عیان می شود: «ایده های شما پناهگاهی حقیقی در برهوت اندیشه مارکسیستی است» (نامه 2 دسامبر 1955). در نامه 3 می 1956، دونایفسکایا نیز اشتیاق خود را در مورد مکاتباتشان بیان کرد: «نمی دانید که چه اندازه کلمات دلگرم کننده شما کمکم می کند تا در کارم پیشرفت کنم. همان طور که بدون شک اطلاع دارید، ورود من به «جهان اندیشمندانه» به واسطه راه هایی بسیار غیر-ارتدوکس بود و شما نخستین فردی هستید که باعث نمی شوید احساس کنم که ماهی ای خارج از آب هستم».

دونایفسکایا نیز در طول این مدت در مورد اروس و تمدن اظهار نظر کرد: «سهم اصلی شما در این است که «اروس» را از موجودیتی فی نفسه در یک زمینه خارج کرده اید و آن را درون بستر تاریخی تمدن غربی قرار دادید... بنابراین شما حوزه روانکاو را آشکار نمودید» (نامه 6 سپتامبر 1956). دونایفسکایا همچنین با نقدی بسیار مثبت از اروس و تمدن در مجله نیوز اند لترز، نشریه ای در دیترویت که در 1955 آن را بنیان گذاشت، اشاره می کند که نقد مارکوزه از فروم را متقاعدکننده می داند.

مقدمه جدید مارکوزه به ویرایش 1960 خرد و انقلاب یعنی «یادداشتی در باب دیالکتیک» نیز تفاوت دیگری را نشان داد. در این مقدمه، مارکوزه می نویسد: «باور دارم که خود ایده خرد است که عنصری غیردیالکتیکی در فلسفه هگل است، ممکن است حتی از لحاظ منطقی و تاریخی، تعریف کردن خرد در واژگان توجیه پذیر باشد، واژگانی که شامل بردگی، تفتیش عقاید، کار کودکان، اردوگاه های کار اجباری، اتاق های گاز، و آماده سازی اتمی می شود». دونایفسکایا که به نظر نخستین فردی است که سال ها پیش از چاپ آن، این مقدمه را خوانده است، اعتقاد داشت که مقدمه نمایانگر تغییری عمده نسبت به رویکرد پیشین در سال 1941 است، یعنی زمانی که مارکوزه خرد دیالکتیکی و آزادی را به مثابه سنگری در برابر فاشیسم ارتقا داده بود و خود عنوان کتاب هم حکایت از آن داشت (خرد و انقلاب). متن اصلی سال 1941 مملوء از بندهای چنین است: «انقلاب نیازمند بلوغ بسیاری از نیروهاست، اما عظیم ترین نیرو در میان سایرین، نیروی سوبژکتیو است، یعنی خود طبقه انقلابی. تحقق آزادی مستلزم عقلانیت آزاد کسانی است که آن را به دست می آورند.»

رویکرد جدید مارکوزه به دیالکتیک در سال 1960 می تواند به نگرش نیچه ای هورکهایمر و آدورنو در دیالکتیک روشنگری (1947) ارتباط یابد که خود آن نمایانگر روی برگرداندن از مارکسیسم هگلی دوران پیش از جنگ مکتب فرانکفورت است.

عامل تفاوت دیگری که میان دونایفسکایا و مارکوزه پدیدار گشت را می توان در نقد دونایفسکایا از کتاب مارکسیسم شوروی مارکوزه در 1961 مشاهده کرد، نقدی که مارکوزه را به سبب موضع غیرانتقادی او نسبت به اتحاد جماهیر شوروی متهم می کرد. این نقد پس از نامه نگاری های پرتعنه ای در کوبا حاصل شد، جایی که مارکوزه اعتقاد داشت که انتقادهای دونایفسکایا از کوبای کاسترو، لحنی مانند وزارت امور خارجه [آمریکا] داشت، چیزی که دونایفسکایا را بسیار رنجاند.

اما پیش از آنکه مکاتبات آن ها در 1961 فروکش کند، گفت وگویی بسیار جالب توجهی میان آن دو در مورد طبقه کارگر ایالات متحده در گرفت. نامه مارکوزه به دونایفسکایا در تاریخ 8 آگوست 1960، پاسخ دونایفسکایا را در مورد کتاب جدید خود [مارکوزه]، که تبدیل به شناخته شده ترین کتاب او شد یعنی انسان تک ساحتی (1964) طلب می کرد، این سویه ای از مکاتبات بود که نخست داگلاس کلنر آن را مورد بحث قرار داد. مارکوزه با نوشتن «کتاب

جدید خود با عنوان موقتی مطالعاتی در ایدئولوژی جامعه پیشرفته صنعتی، مسئله نگرش متغیر و ایجابی تر کارگر را نه تنها برای نظام به مثابه یک کل، بلکه حتی برای سازمان کار در واحدهای صنعتی با سازماندهی بیشتر» مطرح می‌کند. مارکوزه «برآورد همه جانبه» دونایفسکایا از این موضوع را در ایالات متحده، در کنار ارجاعاتی به «آثار آمریکایی موافق و مخالف این موضوع» خاستار می‌شود.

پاسخ دونایفسکایا به درخواست مارکوزه- در نامه 16 آگوست- شامل توصیفی از مسئله روز نیوز اند لترز می‌شود، به ویژه قسمتی با عنوان «کارگران علیه ماشینی شدن» که حاوی مقالاتی بود با عناوینی چون «کارگران در شرایط کار و به اصطلاح استاندارد بالای زندگی برای خود سخن می‌گویند». دونایفسکایا همچنین نوشته‌های اخیر دانیل بل، سیمور مارتین لیپست، و سایر جامعه‌شناسان لیبرال در حیطه کار، ماشینی شدن، طبقه و اجتماع را شدیداً مورد انتقاد قرار داد.

او همچنین نشان داد که دیدگاهش در باب این مسائل تفاوت‌های «ریشه‌ای بسیاری» با دیدگاه‌های مارکوزه دارد. دونایفسکایا توجه مارکوزه را به بحثی میان دو تن از همکاران اکتیویست خود در حوزه کارگران در مورد بحث ماشینی شدن جلب کرد. یکی از آن‌ها یعنی آنجلا ترانو، که دونایفسکایا از او در کتاب مارکسیسم و آزادی نقل قول می‌کند، به این تأثیر اشاره دارد که کار در جامعه جدید می‌تواند «چیزی به کلی نوین باشد، نه فقط کار برای اینکه پول به دست آید و خرج غذا و چیزهای دیگر شود ... کار می‌تواند چیزی کاملاً همبسته زندگی باشد». ترانو ماشینی شدن را به مثابه شکل تشدیدشده کار از خود بیگانه رد می‌کند. چارلز دینی، ویراستار نیوز اند لترز و نویسنده قلب برآشفته: ژورنال کارگران سیاه پوست، اعتقاد داشت که کنترل تولید کارگران و ساعات کاری کوتاه تر، در بستر الغای سرمایه داری، به متحقق ساختن پتانسیل‌های ماشینی شدن نیاز خواهد داشت. از این منظر، دونایفسکایا سوال می‌کند که آیا مارکوزه با فراخوانی اش در مورد «دگرگونی طبقات کارگر» به «دام درک سوسیالیسم مارکسی به گونه‌ای که گویی فلسفه‌ای توزیعی است» در نیافته است یا نه.

پاسخ مارکوزه به تاریخ 24 آگوست 1960، حاوی ارجاعی صریح به تلاقی «منافع» میان سرمایه داران و کارگران در «جامعه پیشرفته صنعتی» است. او می‌نویسد که «ماشینی شدن واقعی» (در عوض شکل کنونی محدود و ناقص آن)، که نظام سرمایه داری را «منفجر می‌کند»، «به واسطه سرمایه داران و نیز کارگران متوقف شده بود». سرمایه داران و کارگران در زمینه‌های متفاوتی این کار را انجام دادند: برای سرمایه داران، «کاهش نرخ سود، نیازمند زدودن ابزارهای دولت و غیره است؛ که در مورد کارگران می‌شود بیکاری فن آورانه». مارکوزه چنین نتیجه می‌گیرد: «درباره آنجلا ترانو: رایا تو در واقع باید به آنجلا در مورد همه آن انسانی سازی کار، ارتباط آن با زندگی و غیره بگویی- اینکه این امر تنها از طریق ماشینی شدن کامل ممکن می‌شود، زیرا چنین انسانی سازی‌ای به درستی از نظر مارکس به حیطه آزادی در ورای حیطه ضرورت محول شده است، یعنی در فراسوی حیطه مطلق کار اجتماعاً لازم درتولید مادی. انسانیت زدایی از این مورد آخر ضروری است.»

نامه بعدی دونایفسکایا، جامعه‌شناسان لیبرال برجسته را به عنوان «ماتریالیست‌هایی مکانیکی» در سنت نظریه-پرداز بلشویک یعنی نیکولا بوخارین توصیف می‌کند و نقد خود را از ماشینی شدن و جامعه‌شناسی تجربی به نقد از بوخارین ارتباط می‌دهد. دونایفسکایا به ماتریالیسم مکانیکی‌ای که بوخارین ادعا می‌کند، می‌تازد، چیزی که رایا آن را به توصیف لنین از بوخارین در وصیت نامه اش ربط می‌دهد، به عنوان یک نظریه پرداز مارکسیستی بااستعداد، گو اینکه از به چنگ آوردن دیالکتیک ناکام مانده بود. دونایفسکایا در حمله به متن کلاسیک بوخارین، یعنی ماتریالیسم تاریخی: نظامی جامعه‌شناسی (1921)، اثری که بعدها لیپست بر آن مقدمه نوشت، چنین می‌گوید:

«بوخارین در عوض فعالیت خود به خود، مانند تمامی جبرگرایان خوب، در پی وضعیت‌های تعادل است؛ «قوانین» تحول، همسانی ... با وجود شوروی امروز و نیز علوم آمریکایی، بوخارین به استفاده از مقولات نظمی بدوی تر، مخصوصاً مقولات ریاضی که مانع تحرک خویشتن می‌شوند ادامه می‌دهد.»

نقد دونایفسکایا از بوخارین مشابه نقد مکتب فرانکفورت از پوزیتیویسم درون جامعه‌شناسی است، اما با خاستگاه‌هایی در لنین و تروتسکیسم، نه لوکاچ. این نقد از حاشیه رادیکال سنت تروتسکی‌ای آمریکا پدیدار شد، در نوشته‌های «گرایش جانسون-فورستی» به رهبری میلز، دونایفسکایا و گریس لی باگز. در طول دهه 40 میلادی، این افراد (میلز، دونایفسکایا و باگز) به عنوان بخشی از کاری مشترک در باب دیالکتیک که هیچ‌گاه پایان نیافت، یادداشت‌های فلسفی لنین را در برابر چیزی قرار دادند که آن‌ها ماتریالیسم غیردیالکتیکی و مکانیکی بوخارین می‌نامیدند.

مایلم که به اختصار به برخی از مضامین عمده مکاتبات دونایفسکایا و فروم اشاره کنم، مکاتباتی که در 1959 با نامه‌ای از فروم به دونایفسکایا درباره مارکس جوان آغازید. فروم علاوه بر حرفه اش به مثابه یک روان‌شناس اجتماعی، تا آن زمان از جایگاه خود به منزله یک روشنفکر عمومی برجسته که مارکس جوان را وارد عرصه عمومی کرده بود سود می‌برد، چیزی که در کتاب اش مفهوم انسان نزد مارکس (1961) مشاهده می‌شد. فروم به منظور انتشار دست نوشته‌های 1844 همراه با مقاله بلند خود درباره مارکس به عنوان اندیشمندی دموکراتیک و اومانیست در این کتاب، موفق شد که به گونه‌ای ایجابی از مارکس در نشریات رسانه‌های جمعی از قبیل

نیوزویک (Newsweek) صحبت کند. از آنجا که فروم همچنین از جنبش‌های صلح در دهه 60 دفاع می‌کرد، حملات بسیار سختی را از جانب محافظه‌کاران جدید (neocons) آتی مانند دانیل بل، سیدنی هوک، و لوئیس فوتر، هم درباره موضوع مارکس جوان و هم در مورد «مماشات» او با اتحاد شوروی تجربه کرد، مماشات‌هایی که فروم در واقع آن را به عنوان شکلی از سرمایه‌داری دولتی توتالیتر نقد کرده بود.

این امر بیش از دنباله سوسیالیستی اومانیستی در آثار فروم و نیز میزان شگفت‌آور هم‌فکری او با لنین و تروتسکی بود که قرابتی اندیشمندانه را به وجود آورد که مکاتبات دونایفسکایا-فروم را پر جنب و جوش نگه می‌داشت. این دنباله‌های قرابت و نزدیکی با چندی از تفاوت‌های مهم در حوزه نظر و علایق اندیشمندانه همزیستی داشتند، هر چند این تفاوت‌ها معمولاً به طور آشکار بیان نمی‌شدند. در سطحی سیاسی، مواضع دونایفسکایا نسبت به فروم بیشتر به چپ نزدیک بود، فرومی که اومانیسم سوسیالیستی‌اش، به دموکراسی اجتماعی اصلاح طلبانه قرابت بیشتری داشت تا برداشت انقلابی دونایفسکایا از اومانیسم مارکسیستی. به علاوه، دونایفسکایا چندان به فروید علاقه مند نبود، و هر چند فروم محترمانه تفاسیر هگلی از مارکس را در آثار لوکاچ، مارکوزه و دونایفسکایا نقل قول کرد، خودش درگیر چنین نوعی از کار نشد.

دونایفسکایا در خلال مکاتباتش با فروم در سال‌های 1959-78، به مجموعه بسیار شایع فروم یعنی اومانیسم سوسیالیستی (1965) یاری رساند، کتابی که هر دوی آن‌ها را عمیقاً به معترضان مارکسیست در اروپای شرقی، به ویژه لهستان، چک اسلواکی و یوگسلاوی پیوند داد. فروم نیز به دونایفسکایا برای یافتن ناشری آلمانی و اسپانیایی برای انتشار کتاب دومش یعنی فلسفه و انقلاب (1973) کمک کرد. دونایفسکایا به نوبه خود، نظراتش را به فروم می‌گفت در زمانی که فروم در حال آماده‌سازی آخرین کتاب خود، یعنی داشتن یا بودن؟ (1976) بود و با مارکس کلنجر می‌رفت. مکاتبات آن دو همچنین مملوء از ارزیابی‌های تند و تیز مارکوزه، آدورنو و هورکهایمر، در کنار سارتر و سیمون دو بووار است.

برای مثال، نامه 25 نوامبر 1976 فروم به دونایفسکایا، به نقد مارکوزه و مکتب فرانکفورت می‌پردازد و کل انگاره نظریه انتقادی به مثابه یک گریزگاه را، به منظور اجتناب از هر گونه اشاره آشکار به مارکسیسم مردود می‌شمارد. اجازه دهید قسمت مربوط به هورکهایمر و آدورنو را نقل قول کنم:

«امروزه نقل می‌شود که هورکهایمر، خالق نظریه انتقادی است، و افراد در مورد نظریه انتقادی طوری می‌نویسند که گویی مفهومی جدید بوده که هورکهایمر آن را کشف کرده است. تا جایی که من می‌دانم، کل این چیز یک حقه است، زیرا هورکهایمر حتی پیش از صحبت هیتلر در مورد نظریه مارکسیستی ترسیده بود. هورکهایمر عموماً از زبانی تلویحی استفاده می‌کرد، و از نظریه انتقادی سخن می‌گفت اما نه به منظور بیان نظریه مارکسیستی. باور دارم که تمامی این‌ها در پس این کشف عظیم نظریه انتقادی توسط هورکهایمر و آدورنو نهفته است.»

فروم همچنین مارکوزه را با واژگانی نسبتاً شدید مورد حمله فرار داد. دونایفسکایا در پاسخ 30 نوامبر 1976 از یک نظر از مارکوزه دفاع می‌کند:

«مارکوزه مطمئناً بزدل نیست، و خرد و انقلاب او یقیناً مارکسیسم‌اش را پنهان نمی‌کند، آن‌طور که مارکوزه موضوع را در می‌یابد... آنچه که در دهه 50 عجیب و غریب بود، این است که ستیزهای ما درباره «خوشبینی» و «رمانتیسیسم» من در باب پرولتاریا و سیاه‌پوستان بود؛ مارکوزه قبلاً استدلال کرده بود که آن‌ها [یعنی دونایفسکایا و فروم] صرفاً «قسمتی از شیرینی آمریکایی» را می‌خواهند و در حالی که او [مارکوزه] مخالف این امر نیست، نمی‌تواند «انقلابی» نامیده شود، آن‌طور که من [دونایفسکایا] تأکید داشتم. مارکوزه همچنین مخالف برداشت من از شورش 1953 آلمان شرقی به عنوان انقلابی از زیر لوای توتالیتریسم است و می‌گوید که این شورش صرفاً بدین خاطر بود که آلمان‌ها نمی‌توانستند روس‌ها را تحمل کنند و چیزهایی از این دست. و من با او به جایی نرسیدم هنگامی که کوشیدم او را متقاعد کنم که نباید به هنگام صحبت از کمونیسم روسی از «مارکسیسم» استفاده کند.»

در رابطه با آدورنو، دونایفسکایا به خاطر می‌آورد که در مقاله‌اش در نشست انجمن هگل، پس از نقد دیالکتیک منفی آدورنو دچار اندکی کینه شده بود.

آخرین مکاتبه میان فروم و دونایفسکایا درباره لوزا لوکزامبورگ و جنسیت بود. این مکاتبه منجر به اظهار نظر 1978 فروم شد که در پاسخ به تأملات دونایفسکایا درباره لوکزامبورگ با توجه به بُعدی فمینیستی چنین گفت:

«احساس می‌کنم که مردان سوسیال دموکرات، هرگز نتوانستند روزا لوکزامبورگ را بفهمند، و خود لوکزامبورگ هم نتوانست تأثیری پیدا کند که با آن بالقوگی یابد، زیرا او یک زن بود؛ و مردان نتوانستند تبدیل به انقلابیونی کامل شوند زیرا خود را از چنگ مردانگی، ساختار شخصیتی پدرسالار، و بنابراین سلطه‌گر خود رها نکردند. باور دارم که لوکزامبورگ یکی از معدود انسان‌های کاملاً بالغی بود که نشان داد بشر در آینده چگونه می‌تواند باشد... متأسفانه کسی را سراغ ندارم که اکنون شخصیت لوکزامبورگ را بشناسد. چه گسست ناخوشایندی است میان نسل‌ها.»

27 مارس 2012

کوبین بی. اندرسون استاد جامعه شناسی، علوم سیاسی و مطالعات فمینیستی در دانشگاه کالیفرنیا، سانتا باربارا است. او به همراه راسل راک ول ویراستار کتاب مکاتبات دونایفسکایا-مارکوزه-فروم 1945-1978: گفت-وگوهای در باب هگل، مارکس و نظریه انتقادی (از مجموعه کتاب های لکسینگتون) است. [سپاس گذارم به-خاطر اجازه برای نقل از نامه های فروم در این مقاله و در مقدمه کتاب. به دلیل محدودیت ها در وصیت نامه فروم، تنها خلاصه هایی از نامه های فروم به دونایفسکایا در متن اصلی کتاب تکرار می شوند، در حالی که مکاتبات میان مارکوزه و دونایفسکایا تماماً منتشر می شوند.]

(First published in Logos: A Journal of Modern Society & Culture 11:1 (Winter 2012)

منبع:

<http://www.internationalmarxisthumanist.org/articles/marcuses-fromms-cor>

## از همین مترجم در حوزه نظریه انتقادی:

### هربرت مارکوزه: درباره چپ نو

<http://anthropology.ir/node/14610>

### یورگن هابرماس: زمان دولایه (تأملاتی در باب تئودور آدورنو در دهه 50)

<http://anthropology.ir/node/13973>

### ماکس هورکهایمر: ملاحظاتی در باب دین

<http://anthropology.ir/node/14714>

### ماکس هورکهایمر: یادداشت‌هایی در باب علم و بحران آن

<http://anthropology.ir/node/14527>

### دونایفسکایا در ویکیپدیا

[http://en.wikipedia.org/wiki/Raya\\_Dunayevskaya](http://en.wikipedia.org/wiki/Raya_Dunayevskaya)

## دوست و همکار گرامی

چنانکه از مطالب و مقالات منتشر شده به وسیله «انسان شناسی و فرهنگ» بهره می برید و انتشار آزاد آنها را مفید می دانید، دقت کنید که برای تداوم کار این سایت و خدمات دیگر مرکز انسان شناسی و فرهنگ، در کنار همکاری علمی، نیاز به کمک مالی همه همکاران و علاقمندان وجود دارد. برای اطلاع از چگونگی کمک رسانی و اقدام در این جهت خیر زیر را بخوانید

<http://anthropology.ir/node/11294>



دوشنبه، 17 مهر 1391 — 00:15

فلسفه انسان شناسی جنسیت | فرهنگ آلمانی